

« به نام خالق آرامش »

نام کتاب: ترجمه هارولد لایخ سرفراز

نام نویسنده: لرد لایخ سرفراز

تعداد صفحات: ۱۳۰ صفحه

تاریخ انتشار: بهار و تابستان سال ۱۳۸۴



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

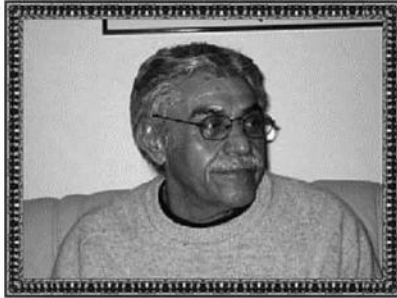


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

● مهدی قلیزاده



اگر که دل سوخته‌ای با تو غریبه نیستم
که با تو بغض عشق را غزل غزل گریستم

نگاهی گذرا بر ترانه‌های اردلان سرفراز

درآمد

چه خوب و سزاوار است از هر دهه‌ها مرتبه‌ای که در خلوت تنهایی یا شور انجمن، این سرودها، تصنیف‌ها و ترانه‌های زیبای زمینی را زمزمه می‌کنیم، برای یک مرتبه یاد خوش یاران را پاس بداریم. بزرگان برجسته‌ای هم چون: اکبر شیدا (شاعر و آهنگ‌ساز)، عارف قزوینی (شاعر، آهنگ‌ساز و خواننده)، محمدتقی بهار (ملک الشعرا)، محمدعلی امیرجاهد، رهی معیری، اسماعیل نواب صفوی، هدایت نیرسینا، کریم فکور، نظام فاطمی، تورج نگهبان، رحیم معینی کرمانشاهی، سیمین بهبهانی، بیژن ترقی، امیر هوشنگ ابتهاج و... ده‌ها عزیز دیگر، یارانی که در کاشت و نگهداری نهال نوپایی به نام ادبیات آهنگین ایران زمین، بار سنگینی به دوش کشیدند. اکنون آن نهال نوپا به درختی تنومند و پرشاخ و برگ مبدل و به دست من و تو سپرده شده تا بتوانیم از سایه سار آن لذت ببریم و البته به حکم و وظیفه در برابر خطر طوفان‌های بی‌اصالتی از آن پاس‌داری کنیم.

و اما ترانه‌هایی که امروز به گوش من و تو آشنا و دل‌نشین است، همان عاشقانه‌هایی که با آن‌ها بالیدیم و عاشق شدیم، آمدیم و رفتیم، دل دادیم و دل بریدیم؛ همان عاشقانه‌هایی که با نام ترانه‌ی نوین ایران می‌شناسیم، مخلوق قلم سه بزرگوار: ایرج جنتی عطایی، شهیار قنبری و اردلان سرفراز دانست. بی‌شک دلیل ماندگاری این اعجاز هنری در تاریخچه‌ی ادبیات آهنگین ایران همانا: ابداع چینش‌های جدید و هوش‌مندانه با بهره‌گیری از برخی قالب‌های شعر کلاسیک و مطرح کردن فلسفه‌ها و اندیشه‌های بسیار پربار و عارفانه و همچنین گنجاندن آن‌ها در کالبد مناسبات امروزی هم‌گام با موسیقی بین‌المللی بوده که به زیباترین وجه ممکن با زبانی شیوا و قابل درک سروده شده است.

اما متأسفانه در حال حاضر تفهیم درستی از ترانه وجود ندارد. به تعبیری دیگر امروزه هر سخن یا نوشته‌ی موزونی که به‌زبان عامیانه و محاوره صادر گردد، می‌تواند نام ترانه به خود بگیرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سر آستینش که بازه
قافیه رو می بازه

پیرهن تو چه نازه
هر کی تو رو ببینه

تو مثل شیر شکلاتی

آب نباتی

آب نباتی

سرلاکی یا که فرنی

سردل هر شب می مونی

شمارا به خدا شنونده بی نوا چه گناهی دارد. با چه حسی و با کدامین ارزش پیش فرضی می تواند ترانه را ارزیابی کند؟

آیا جنتی عطایی، شهیار قنبری و اردلان سرفراز نیز این گونه سروده اند که هنوز حتی قدیمی ترین کارهایشان برای همگان تفکربرانگیز است؟! هر ترانه و هر بیت بی تردید فلسفه‌ای ژرف به دنبال دارد.

- سوژه‌نگری‌های ویژه شهریار با موضوعات و دغدغه‌های اجتماعی، ضمن تسلط بر ادبیات جهان و ملت‌های دیگر

- نگاه تشبیه‌ساز و واژه‌ساز جنتی عطایی (که به نظر من بعد از سهراب از هیچ ذهنی این چنین تشابه زیبا در قالب واژه‌های شعری، تراوش نکرد. حال آن‌که یکی از مسوولیت‌های شاعر، واژه‌سازی است.)

- و نیز تفکر عمیق فلسفی اردلان و جاودان آن در قالب ترانه (صرف نظر از دیدگاهی که بعضی‌ها ترانه را جای این گونه سخت‌گویی‌ها نمی‌دانند! اردلان با بیان شیوا و هوش‌مندانه، طوری ذهنیات فلسفی خود را به قالب ترانه کشانیده که همگان چه فرهیختگان چه عامه مردم، آن را می‌فهمند، هم‌زادپنداری می‌کنند و با آن اغنا می‌شوند.)

ویژگی‌هایی که در ارتباط با هر یک از این سه بزرگوار ذکر شد، ظریف و توانایی‌هایی هستند که به دشواری می‌توان حتی اندکی از آن‌ها را در ترانه‌های امروزی دریافت!

ایرج جنتی عطایی می‌گوید: «آن‌جا که حرف از قیاس رسالت در زمینه‌های شعر و ترانه پدید می‌آید، به یقین ترانه سرا رسالت و مسؤولیتی به مراتب سنگین‌تر و خطرناک‌تر و ظریف‌تر از شاعر بر دوش دارد، زیرا ترانه که با عوامل دیگری نظیر صدا و موسیقی همراه است اجباراً این‌جا و آن‌جا شنیده می‌شود و شنونده اگر به دور از آگاهی ابتدایی و به اصطلاح اهل مطالعه و خواندن نباشد، استعداد و آمادگی هرگونه تاثیرپذیری را داراست، بنابراین ترانه‌ای که دور از هرگونه اصالت است و سراپا مبتذل، به طور قطع در این شنونده تاثیر منفی خواهد گذاشت»^۲.

گرچه درد دل بسیار است و مجال اندک ...

تجسم زادگاه و تاریخچه زندگی اردلان به قلم خودشان

... از جاده‌های جنگلی باران وقتی که رو به تشنگی شن زار، تا سواحل عطش، سر از یر می‌شوی جایی میان ساحل و شن بادهای کویری، زادگاه مراخواهی یافت. حتی اگر که راه را نشناسی خود را به دست بادهای داغ کویری بسپار، آنها تو را به سرزمین خشکسالی می‌برند. این سرزمین تشنه، داراب است. در سال ۱۳۲۹ دیده به جهان گشودم و فرزند اول خانواده بودم. نخستین عشق و تجسم آرزوهای پدر جوانی که تمام تمامیت و تداوم خود را در من می‌دید و مادری جوان‌تر از او که خواب‌های کودکانه اش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly

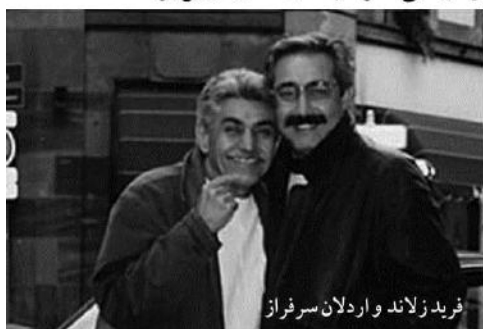


t.me/caffeinebookly

کوتاه تر از عمر عروسک هایش بود....

اما رجعت به ریشه تولید شعر، که تولد شاعر است مراد رجسجوی خویش به پشت نیمکت های مدرسه (امیر کبیر) در سال اول دبیرستان می کشاند. سر کلاس انشای معلمی که به حق نام فامیلش «دانشمند» بود. کسی که برای اولین بار مرا به قدرت و بهای قلم و نوشته هایم آشنا کرد. برای رسیدن ساعت انشأ روزها و ساعت های هفته را بی صبرانه می شمردم تا نوشته های تازه ام را سر کلاس بخوانم. پس از مادرم که شعر را از برکت دست و دامان او دارم، تاثیر حضور آن بزرگوار که به راستی ردای آموزگاری برانده قامتش بود، مرا در نوشتن و نوشتن مرا نقطه عطفی شد. بزرگوار آموزگار دیگری بود به نام «عبدالرحیم معزی» که اگر چه او معلم من نبود اما دوستی اش و دیدارهایمان در خانه کوچکش، شعر خوانی و گفتگوهای بی پایان در مقوله ی شعر و شاعری را کم تاثیر از سر کلاس درس نمی دانم. یادشان خوش و هر کجا خدا به سلامتشان دارد.

زنده یاد- فتحعلی سرفراز- پدر بزرگ من صاحب امتیاز روزنامه های سیاسی «گرداب» در استان فارس بود



فرید زلاند و اردلان سرفراز

و فرزند ارشدش شادروان صادق سرفراز نویسنده و محقق بزرگی که تجسم عینی شرافت قلم تا آخرین نفس بود. سردبیری آن روزنامه را در زمان زمامداری کوتاه دکتر مصدق به عهده داشت. آن بزرگوار هر دو از عاشقان مصدق بودند. گویی که عشق مصدق در خانواده ما ارثی بود. مادرم هم این عشق را از پدر به ارث برده بود.

در روزگار دانشجویی به پیشنهاد پسرعموی مادرم (حسین سرفرازی، شاعر و روزنامه نگار معروف) برای گذران زندگی با رادیو ایران-ارکستر جوانان- همکاری خود را به عنوان ترانه سرا

آغاز کردم و هر از گاهی قلمی در مطبوعات می زدم. پس از یکسال به هزار و یک دلیل همکاری ام را با رادیو ایران قطع کردم... ۳

او بعد از ترک زادگاه و عظمت به تهران بزرگ برای تحصیل در رشته روان شناسی و آغاز زندگی دانش جویی به سال ۱۳۴۶ هیچ گاه آن سرزمین رویایی یعنی داراب را فراموش نکرد، عاشقانه هایی که در زمزمه های دلتنگی بی شمار شب های پرسه گردی تهران بزرگ (که هنوز حال و هوای غربت را داشت) برای زادگاه تصویرسازی نموده، شنونده را به یاد سرزمینی بهشت گونه یا همان فردوس برین می اندازد. این قبیل عاشقانه ها نشانه ی وفاداری و دل ماندگی او برای همیشه به ریشه ی خود است که از این رو کتاب خود را از ریشه تا همیشه نام نهاده است.

تن پوشِ تنِ زخمی من مرهم صبره
من تشنه ترین، تنهاترین نخل جنوبم
خوشبختی برام دیدن یک لکه ابره
مثل وطنم سوخته تنم، اهل جنوبم
من اهل کویرم

من تشنه پیرم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نخسلستون سر سبزی می شد یه روزی اینجا
پیغام منو پرنده ها میدن به ابرا

من اهل کویرم

من تشنه پیرم

تنهام نذارید، من دیگه از تنهایی سیرم من منتظر دیدن باغی تو کویرم (ترانه ی نخل)
در جایی دیگرم می نویسد: شهرنشین شده بودم اما هنوز کوله بارم پر از ترانه های روستایی بود و هنوز
کویری می خواندم.

من کویرم ای خدا	با حسرت یه قطره آب
یه عمره که دریا رو	از دور می بینم تو سراب
بهار برام یه اسمه	یه اسم کهنه تو کتاب
حرف من با آسمون	چرا می مونه بی جواب (ترانه ی کویر)

تو مثل شهر کوچک من هنوز برام خاطره سازی هنوزم قبله معصوم نمازی (ترانه ی باغ بارون زده)

ای زمین خشک و تشنه!	ای که در تو ریشه دارم
ای همه دار و ندارم	از غم تو سوگووارم
نخل تنها و صبورم	با تو اما ماندگارم
انتظار و تشنگی را	با نفس هام می شمارم (ترانه ی خاک خسته)

در این ترانه اندوهی نهان وجود دارد که نشانه ی دوری زادگاه تا تهران نیست، بلکه سوگواری اردلان از ترک خاک وطن است که در بخش های بعدی بهتر به آن می پردازیم.

مرثیه های سروده شده از اردلان در سوگ پدر

ترانه های دستای تو، چشم من و گمشده را در سوگ پدر می سراید و در خصوص این موضوع در کتاب «از ریشه تا همیشه» چنین می نویسد: ... حتی مصیبت نداشتش را نتوانستم سیر گریه کنم و این دریغ مرا تا آخر عمر شکنجه می دهد که چرا در آخرین لحظه ها با او نبودم.

ای که بی تو خودمو	تک و تنها می بینم	هرجا که پا می ذارم	تو رو اونجا می بینم
-------------------	-------------------	--------------------	---------------------

(ترانه ی دستای تو)

قصه ی گذشته های خوب من	خیلی زود مثل یه خواب تموم شدن
حالا باید سر رو زانوم بذارم	تا قیامت اشک حسرت بیارم

از اون روزا تا امروز یه عمره که می گردم	دنبال اون کسی که تو اون روزا گم کردم
---	--------------------------------------

(ترانه ی چشم من)

اردلان قبل از ترک وطن در مصاحبه ای با یک روزنامه چاپ امریکا آشفته بازاری به اسم هنر در میان ایرانیان مقیم امریکا و صدور آن به ایران را مورد انتقاد قرار می دهد و می گوید:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«برخلاف خارج، ایرانیان طی سال‌های اخیر در داخل ایران، به گنج معنوی عرفان، ادب و هنر اصیل ایرانی پی برده‌اند. فرهنگ، ادب، هنر ایران قابل بالیدن و افتخار است و باید آن را همواره مدنظر داشت و از آن تاثیر گرفت تا این لجام گسیختگی فرهنگی به ایرانیان و نسل‌های بعدی آنان در خارج لطمه نزنند». او آشفته‌بازاری که به ظاهر، اسم هنر بر روی آن گذاشته می‌شود و از لوس آنجلس به ایران صادر می‌شود را مورد انتقاد قرار داده و این هنر را وسیله‌ای برای خود جتبان‌ها و پول پرستان نامیده است (خاطراتی از موسیقی دانان، ص ۱۲۲-۱۲۳).

می‌گم این حرفو با فریاد	گفتنی‌ها رو باید گفت
نمی‌شم همسفر باد	مٹ برای مهاجر
	این شعر نیز قبل از ترک وطن سروده شده:
عشق من اندیشه من	ای وطن ای ریشه من
قلب پاره پاره من	گور من گهواره من
تو رو بی صدا شکستند	بگو از اونا که رفتند
دلتو اینجا شکستند	بگو از اونا که موندند
نه به فکر ترک اینجام	اما من نه اهل سودام
خاک تو خون تو رگهام (ترانه‌ی وطن)	اهل تو از ریشه تو

این طور که از سروده و مصاحبه‌اش پیداست، به حق می‌توان قضاوت نمود که او هیچ‌گونه تمایلی به ترک وطن نداشته است. خودش در کتاب «از ریشه تا همیشه» می‌نویسند: «گریز ناگزیر من، از ترس جان یا در یوزگی نام و نان نبوده و نیست. رسیدن به این حقیقت تلخ مرا به اعتراض، مجبور به جلائی وطن کرد که ماندن و حتی عاشقانه مردن هم برای عشق همیشه و ریشه ام، گره گشا نیست. دل بریدن به معنای از ریشه بریدن نبود. شاید اگر از شهر عشق با کوله بار غزل و با چشم‌های کاملاً بسته راهی سفر نمی‌شدم هرگز شعر «گلایه‌ها» سروده نمی‌شد: می‌یام از شهر عشق و کوله بار من غزل...»

یہ کیوترہ سفیدہ	واسه من سفر همیشه
قطره قطره خون چکیده (ترانه‌ی سفر)	که رو سینه‌ی سفیدش

هجرت از ریشه گرم تا غربت سرد (جلای وطن)

اردلان به سال ۱۳۶۲ جلای وطن نمود و به آن غربت سرد (کشور آلمان) پناه آورد. در خاطراتش می‌خوانیم: «پیشنهادهای کتبی و شفاهی از آمریکا سرازیر بود اما من نه می‌خواستم و نه می‌توانستم به گونه‌ای رایج، ترانه بسازم، اعتماد مخاطبانم را، کسانی که از آغاز تا به امروز با ترانه‌های من زندگی کرده‌اند در قماری حقیر برای گذراندن زندگی به خاطر یک مشت دلار ببازم. ترجیح دادم که در یک شرکت قالب‌سازی به عنوان کارگر ساده کار کنم. با تنی کوفته، درهم و خسته اما وجدانی آسوده سر بر بالین بگذارم.»

اولین شعری که در آن جا می‌سراید:

از جمع پراکنده رندان جهانم	دلسوخته تر از همه‌ی سوختگانم
عشق است قمار من و بازیگر آنم	در صحنه بازیگر کهنه‌ی دنیا
اما چه کنم عاشق این کهنه قمارم	عمری ست که می‌بازم و یک بُرد ندارم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

من زنده از این جرمم و حاضر به مجازات
«نخستین سال ورودم به اروپا، ترانه‌ی نازنین را با گریه و گلایه نوشتن و «نازنین» حقیقت قصه‌ی من و ما،
در غربت است. شنیدن این قطعه، نازنین ترین هدیه‌ی خوش آمدنم به اروپا بود و مرهمی به زخم‌هایی که
من غریب آشنا در سفرم رو به سراپ هجرت بر تن و جان داشتم».

... اینجا به جز درد و دروغ
در غربت من مثل من
هجرت سرایی بود و بس
هر کس که روزی یار بود
من با تو گریه کرده‌ام
آنان که عاشق مانده‌اند
همخانه‌ای با ما نبود
هرگز کسی تنها نبود
خوابی که تعبیری نداشت
اینجا مرا تنها گذاشت
در سوگ همراهان خویش
در خانه بر پیمان خویش ...

(ترانه‌ی نازنین)

یه سرگردون صحرام
نمی‌دونی چه تنهام
مثل اینه که صد سال
چه دردی داری ای دل
یه مجنونم به شبگرد
نمی‌دونی چه پر درد
گذشته از جوونی
از این بی‌آشیونی

(نمی‌دونی چه تنهام)

... وقتی که بن بست غربت
زیر رگبار مصیبت
در گریز ناگریزم
ما گذشتیم و شکستیم
سایه سار قفسم بود
بی‌کسی تنها کسم بود
گریه شد معنای لیخند
پشت سر پل‌های پیوند

(ترانه‌ی گریز)

اردلان چگونه عشق را تعریف می‌کند

عشق لالایی بارون تو شباس
لحظه‌ی شب‌نم و برگ گل یاس

نم نم بارون پشت شیشه هاس
لحظه‌ی رهایی پرنده هاس

(ترانه‌ی همزاد)

و معجزه عشق را در زندگی این‌گونه تجویز می‌کند:

زندگی وقتی که بیزاری باشه
شاید عشق برای بعضی عاشقا

روز و شب هاش همه تکراری باشه
لحظه‌ای بزرگ بیداری باشه

(ترانه‌ی همزاد)

همه‌ی ما وارثیم
سهم اون کس بیشتره
سوختن و فریاد زدن
وقت از خود مردنه
قیمتی ترین عذابه درد عشق
نطفه‌ی همه غزل‌های عزیز
وارث عذاب عشق
که می‌شه خراب عشق
اینه رمز و راز عشق
لحظه‌ی آغاز عشق
غم ناب و شعر نابه، درد عشق
جوشش روح شرابه درد عشق



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زندگی کتاب شعر لحظه هاست

بهترین فصل کتابه درد عشق

(ترانه‌ی میراث)

عشق ، خواب یه آهوی رمنداس
مرگ ، آغاز راه قصه بوده

عشق ، به شکل پرواز پرنده اس
عشق ، گذشتن از مرز وجوده

(ترانه‌ی آی عشق)

«شاعر مثل همیشه خراب عاطفه - چشم اسفندیارش - است و در لباس دوستی ، چه نارفتی ها که با او نمی کنند چنان که ققنوس وار به خاکستر می نشیند ، اما دوباره از میان خاکستر زندگی ، عشق و عاطفه اش ، دوباره برمی خیزد و می نویسد و باز هم از عشق می نویسد ! او سراپا صداقت است و در روبرو ، سوداگرانی به ظاهر محترم و چنین شد که سهم «شاعر» از یک زندگی ، یک چمدان تنهایی می شود و بس .»
ای همیشگی ترین ، آه ای دورترین
سوختن کار من است ، نگرانم منشین

(ترانه‌ی آرزو)

حرص مال دنیا نیست
قیل و قال دنیا نیست

در مرام مارندان
گوش ما بدهکار

(ترانه‌ی پیاله)

و به تعبیری دیگر می توان گفت ترانه سرا ناخواسته هم دم ، هم نشین و هم بغض همه ی غم ها ، دل تنگی ها و حسرت هاست .

که با تو بغض عشق را غزل غزل گریستم
درستی مرا ببین در این زمانه ی غلط

اگر که دلسوخته ای با تو غریبه نیستم
مرا به خاطر بسپار شعر به شعر و خط به خط

تفاوت میان عشق و بازار عشق «سوداگران عشق و زندگی»

اگر بخواهیم عادلانه قضاوت کنیم ، روابط امروزی را که دور و بر خود به وفور می بینیم و شاید خودمان نیز مشمول آن باشیم ، نمی توانیم عشق واقعی بنامیم روابطی که در افکار طرفین به غیر از سرکیسه کردن یک دیگر فکر دیگری نمی گنجد . آیا در این گونه روابط نیز می توان مدعی عشق بود و از بی وفایی ، بی معرفتی و خیانت نیز گلایه کرد؟ بیایید از این رفتار دلالی محبت ، واژه مقدس عشق را جدا کنیم .
این روزا که شهر عشق خالی ترین شهر خداس
وقتی که عاطفه رو می شه به آسونی خرید

(ترانه‌ی شکایت)

عشق هم کالای هر بازار شد
مردم از بس زندگی تکرار شد

عاقبت با حيله سوداگران
آب یکجا مانده ایم ، دریا کجاست

(ترانه‌ی آوار)

تو بت پرست اما
من بت شکن بودم
باید که بت می مرد
جایی که من بودم

بت را شکستم من
بتخانه شد خالی
با خود تو را هم برد
آن پوچ پوشالی
ما هر دو بازیچه
در بازی نیرنگ
قربانی یک بت
سر تا به پا از سنگ

(ترانه‌ی بت شکن)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

من هنوز خواب می بینم
که اعتبار عشق به جاست
هنوز توی دنیای من
گل رو نمی فروشد به هم

که دوره دوره ی و فاست
دنیا به کام آدماست
هر آدمی یه عالمه
گل مثل قلب آدمه (ترانه ی خواب)

شما که حرمت عشقو شکستین
شما که روی دل قیمت گذاشتین

کمر به کشتن عاطفه بستین
که حرمت عشقو نگه نداشتین (ترانه ی آهای مردم دنیا)

مرز میان عشق و عادت

اردلان در ترانه های خود چندین مرتبه با هوشمندی مخصوص به خود این مسأله را مورد بررسی قرار داده که به راستی مرز میان عشق و عادت کجاست؟ شاید تا به حال بارها و بارها این سوال برای ما نیز مطرح شده باشد و در خلوت از خود پرسیده باشیم به راستی من اکنون عاشق هستم یا فقط به عادت بودن، داشتن یا ماندن گرفتار هستم.

... من و گنجشکای خونه
به هوای دیدن تو
باز میای که مثل هر روز
من و گنجشکای می ریم

دیدنت عادت من
پر می گیریم از تو لونه
برامون دونه بیاشی
تو اگه خونه نباشی (ترانه ی گنجشکای خونه)

زوج هایی که عشقشان در گذرگاه تکرار به یک نواختی عادت می رسد:
من و تو با همیم اما دلامون خیلی دوره
همیشه بین ما دیوار صد رنگ غروره (ترانه ی من و تو)

تا وقتی که پس از تکرار و عادت دیگر مرگ عشق فرا رسیده و عاشقانه ها به گلایه ها می رسد:
ای که نزدیکی مثل من، به من اما خیلی دوری
خوب نگاه کن تا ببینی، چهره درد و صبوری
کاشکی می شد تو بدونی، من برای تو چی هستم
از تو بیش از همه دنیا، از خودم پیش از تو خسته ام (ترانه ی گلایه)

زیربار با تو بودن، یه ستون نیمه جونم
این که اسمش زندگی نیست

جون به لبهام می رسونم
(ترانه ی گلایه)

ارادات اردلان به حافظ

او علاقه و ارادت ویژه ای نسبت به حافظ دارد و تاثیر پذیری اشعار لسان الغیب در آثار او به آسانی مشهود است. خودش در تفسیر ترانه «کوه» می نویسند: «کوه» عاشقانه ای برای ذات بی زوال عشق لایزال است که ناب ترین عاشقانه های من از او و برای اوست. حافظ، آن عاشق همیشه شاعر، او را گاه «فلانی» و گاهی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«جانان» خطاب می کند و من اینجا او را «کوه» می بینم ، کوه می دانم و کوه می نامم .
 تو اون کوه بلندی
 کشیده سر به خورشید
 ... تو مثل قله های مه گرفته
 دلم می خواد بذارم سر رو شونه ات
 که سر تا پا غروره
 غریب و بی عبوره
 منم اون ابر دلتنگ زمستون

ببارم نم نم دلگیر بارون

(ترانه‌ی کوه)

اگر که تا به حال عاشقانه های مرا به گوش جان شنیده باشید از «دلبر» که همان «کوه» بلند است به «فلانی»
 و یا «جانان» غایب همیشه حاضر ، عاشق همیشه شاعر - حافظ می رسید .
 تو ای بال و پر من !
 می میرم آگه سایه ت
 رفیق سفر من !
 تو ای خود خود عشق
 نباشه رو سر من
 که بی تو نفسم نیست
 که هر جا می رسم نیست
 تو او مدی به خوابم
 ترانه ساز من باش
 گفتمی نیاز من باش

(ترانه‌ی دلبر)

گویا به ذات ناب عشق بر گشتن ترجیح بند شعر زندگی من است و برگشتن به شاعری که او سروده و
 می سرايد و من فقط دست نوشتن هستم . عاشقانه های من از او و برای او است . جان من و جانان من او است .
 به دنبال توام منزل به منزل
 پریشان می روم ساحل به ساحل
 به خواست دیده ام رویا به رویا
 به یادت بوده ام فردا به فردا
 در بدر ، در بدر تو
 بی تو و همسفر تو
 هر چه گفتم تا به امروز
 از تصدق سر تو
 خاکم و خاک در تو
 سایه ی پشت سر تو
 همه ی زندگی من
 یک غزل از دفتر تو

(ترانه‌ی منزل به منزل)

دو ترانه از اردلان به مولانا و بیدل دهلوی :

ترانه‌ی «میراث» به مولانا که آتش صدای نی را بر جان همه سوختگان زد:
 ... واسه این صدای نی
 موندنی ترین شده
 که به لطف زخم عشق
 حنجره ش خونین شده
 گرمی می ، عشقو تکرار می کنه
 ناله ی نی عشقو فریاد می زنه
 گرمی مستی و ضجه های نی
 جوهر تمام شعرای منه
 ترانه‌ی «مرهم» به مرادم ، مولای شعر ، مولانا بیدل دهلوی :
 ... با قامتی شکسته
 از کوله بار غربت
 در جستجوی مرهم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

رفتم برای گریه
مرهم مراد من بود

رفتم برای فریاد
کعبه تو را به من داد

نقل ترانه‌هایی که اردلان سرفراز تحت تأثیر بعضی شخصیت‌های فرهنگی و اهل قلم سروده‌است:
□ در سال ۱۳۵۲ پس از خواندن چندین باره کتاب «مسخ» اثر کافکا با ترجمه‌ی صادق هدایت، این ترانه را با نام همان کتاب «مسخ» می‌سراید و به همان دو بزرگ مرد پیشکش می‌کند.

می بینم صورتمو تو آینه
این غریبه کیه از من چی می‌خواد؟

با لبی بسته می‌پرسم از خودم
اون به من یا من به اون خیره شدم

آینه می‌گه: تو همونی که یه روز
ولی امروز شهر شب خونه‌ات شده

□ در سال ۱۳۵۲ ترانه‌ی «شقایق» را برای خسرو گل‌سرخ‌ی سرود. در ارتباط با این ترانه حکایت‌های متفاوتی وجود دارد. دختری عاشق فلان خواننده می‌شود و... نمی‌دانم چگونه و از کجا این شایعات سبز می‌شوند که حتی سرودن ترانه را نیز به شخص دیگری نسبت می‌دهند!...

شقایق درد من، یکی دو تا نیست
کسی خشکیده خون من رو دستاش

آخه درد من از بیگانه‌ها نیست
که حتی یک نفس از من جدا نیست

شقایق جای تو دشت خدا بود
حالا از تو فقط این مونده باقی

نه تو گلدون، نه توی قصه‌ها بود
که سالار تموم عاشقا بود

اردلان می‌نویسد: «... به ما اجازه ندادند به نام «گل‌سرخ» و برای او مرثیه بسازیم. در نتیجه همان مفاهیمی را که ممنوع شده بود با کلمات و استعاره‌های تازه تری نوشتیم. مثلاً به جای «گل‌سرخ»، «شقایق» به جای «زندان»، «گلخونه‌های بی‌کسی» و... بالاخره با هزار عذاب هراس‌آلود در سال ۱۳۵۵ ترانه ضبط و پخش شد».

□ ترانه‌ی دل‌تنگی به بانوی شعر، فروغ فرخزاد به سال ۱۳۵۳:
... تو از من دور و من دل‌تنگ
همیشه قصه این بوده

تو آبادی و من و بیرون
یکی خندون یکی گریون

همیشه عشق یعنی ابر
تو در من جوشش شعری

□ ترانه‌ی معراج به مهدی اخوان ثالث، سالار بی‌تکرار و بی‌زوال شعر ناب:
... از تو دوباره خورشید
در تن به جای خونم

شاعر تو بودی ای دوست!
دست تو رهبرم بود

شعر و ترانه جوشید
گفتی و من نوشتم

نه خطِ سر نوشتم

[یک لحظه سال‌ها شد
گفتی که دردکش باش

تا عشق را شناختم
گفتی بساز، ساختم

باید که پیر باشی
بر خود امیر باشی]

گفتی که در جوانی
در عین بنده بودن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

□ ترانه‌ی «بیا بنویسیم» به صادق سرفراز نویسنده و روزنامه‌نگار و سردبیر روزنامه کولاک (دایی اردلان) به سال ۱۳۵۷:
... بیا بنویسیم که خدا، ته قلب آینه اس

مٹ شور فریاد یا نفس، تو حصار سینه اش
□ ترانه ولایت به یاد ویکتور خارا نویسنده، شاعر، آهنگ ساز و خواننده شیلیایی که در کودتای نظامی با دست‌های بریده تیرباران شد.

... پیش تو دریا حقیره
حتی این دنیا حقیره
کی می‌تونه از تو باشه
اما دور از تو بمیره
اگر تو بخواهی از من
جرأت و نفس می‌گیرم
از صدام یه تیر می‌سازم
حتی با دست بریده
اگر تو بخواهی از من
زندگی «ویکتور خارا» پایانی بس شکوهمند داشت. مرگی فجیع در میان آزادی خواهانی که در ورزشگاه بزرگ شهر در اسارت نیروهای پینوشه بودند و تاریخ چه بی‌رحم است و انسان‌هایی از جنس پینوشه چقدر کاغذی‌ای اند و دریغ از آکنده که به تاریخ پیوست.

□ ترانه حادثه به تورج نگهبان، صوفی سفرهای عشق به سال ۱۳۶۳:
... گفتم که عطش می‌کشدم در تب صحرا
گفتی که مجوی آب و عطش باش سراپا
گفتم که نشانم بده گر چشمه‌ای آنجاست
گفتی: چو شدی تشنه‌ترین، قلب تو دریاست
گفتم که در این راه، کو نقطه‌ی آغاز؟
گفتی که تویی تو، خود پاسخ این راز
□ ترانه‌ی آینه به افشین سرفراز، شاعر و برادر کوچک اردلان به سال ۱۳۶۴ از آلمان:
دنيا كوچك تر از اونه
فقط با يك عكس بزرگ
که ما تصور می‌کنیم
چشم‌امونو پر می‌کنیم

□ ترانه‌ی بنویس به نیکوس کازانتزاکیس:
ترانه‌ی بنویس یکی از زیباترین و پراحساس‌ترین سروده‌های اردلان است که تحت تأثیر ملاقات‌اش با نیکولاس کارانتزاکیس می‌سراید. «باید به دیدارش می‌رفتم که یک عمر حسرت و آرزویش را داشتم، چرا که قصه‌هایش را زندگی و آدم‌هایش را لمس کرده بودم. آن‌ها را دیده، نفس کشیده و با آن‌ها قدم به قدم در کوچه‌پس‌کوچه‌های غبارآلود، کوه‌ها و دشت‌های سوخته‌ی زادگاهش، سفر کرده بودم. هم سفر و هم قصه‌ی خوبم، سرانجام مرا به خانه‌ی او در «هراکلیون» رساند. یک ماه تمام در هوای او نفس کشیدم، زنده شدم، تازه شدم و برای دوباره نوشتن جانی تازه یافتم... پس از مدت‌ها سکوت، دوباره توانستم بنویسم. نوشتم، دوباره و دوباره نوشتم... اولین شعر را هم برای خود آن خداوندگار قلم و خطاب به او نوشتم»: «تو که دستت به نوشتن آشناست
دلت از جنس دل خسته‌ماست»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دل دریا رو نوشتی ، همه دنیا رو نوشتی ، دل مارو بنویس ...

بگو از ما که به زندگی دچاریم
دست من خسته شد از بس که نوشتم
تو اگر رسیده ای مارو خبر کن
بگو از ما که تو خونمون غریبیم

لحظه ها رو می کشیم نمی شماریم
پای من آبله زد بس که دویدم
چرا اونجا که تویی من نرسیدم
لحظه لحظه در فرار و در فریبیم

عطر عرفان در ترانه های اردلان

در بسیاری از ترانه های اش نوعی راز و نیاز یا نیایش و همین طور مطرح کردن ذهنیات فلسفی دیده می شود که با گونه ی ویژه خودش بسیار هوشیارانه به آن پرداخته است .
آرزوی وصال و دیدار معبود و اعتقاد به زندگی پس از مرگ میل پرواز از حجاب تن و این فلسفه که «انسان روح است نه جسد» را در سروده های زیر می بینیم:

با تولد رنج ما آغاز شد
کند شد شمشیر جانم ، کهنه شد

رنج افتادن به دام زندگی
بس که ماندم در نیام زندگی

(ترانه ی زندگی)

آه ای خدایم

شکنجه گاه این دنیا است جایم
به جرم زندگی این شد سزایم
الهی کیفرم را می پذیرم
که از تو ذات خود را پس بگیرم

(ترانه ی نیایش)

گرفتارم ، گرفتارم
در این دنیای عاشق کش

به دست من گرفتارم
به جرم تن گرفتارم

(ترانه ی گرفتار)

منم از دودمان عاشقان ، تنها به جا مانده
دلیم در آرزوی کوچ و تن بین شما مانده

منم اون مرداب پیر
داغ خورشید به تنم
اولش چشمه بودم
اما از بخت سیاه
چشم من به اونجا بود
اما دست سر نوشت

از همه دنیا جدا
زنجیر زمین به پام
زیر آسمون پیر
راهم افتاد به کویر*

پشت اون کوه بلند
سر رام به چاله کند

* و در پایان تقدیر این گونه رقم زد که :

* استنباط من از این ترانه بازگشایی فلسفه هبوط است ، همان فرود آمدن انسان از بهشت به زمین . چه زیبا تعبیر می کند که اولش چشمه بودم زیر آسمون پیر اما از بخت سیاه راهم افتاد به کویر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با چشم‌ام مردن مو
سرنوشت‌م همیشه
هجرت تو هرچه بود، معراج تو بود

دارم اینجا می بینم
من اسیر زمینم

اما من اسیر مرداب زمینم

(ترانه‌ی برج)

زنده هستیم تا اسیریم
تا رها بشیم می میریم

ما باید اسیر بمونیم
واسه مارهایی مرگه

(ترانه‌ی دو پنجره)

کولی در بدر صحراهاست
همچنان مثل همیشه تنهاست

روح آواره‌ی من بعد از من
می رود بی خیر از آخر راه

(ترانه‌ی کولی)

اردلان در مورد ترانه قلندر می نویسد: من بیش از سایر ترانه‌هایم دوستش دارم چرا که خود را در آن تصویر کرده‌ام و قصه‌ی زندگی خود من است. هنوز هم با شنیدن این ترانه به گریه می‌روم:

گمشده در بدرم
از آسمان فراترم
خون به رگ زمان شدم
راهی لامکان شدم

قلندرم، قلندرم!
فروتر از خاک زمین
سپرده‌ام تن به زمین
سایه صفت در پی تو

(ترانه‌ی قلندر)

من همه تن اناالحقم، کجاست دار، خسته‌ام
زمین دیار غربت است، از این دیار خسته‌ام
چه برده و چه باخته، از این قمار خسته‌ام

محبس خویشتن منم، از این حصار خسته‌ام
در همه جای این زمین، همنفسم کسی نبود
قمار بی برنده ایست، بازی تلخ بودم

(ترانه‌ی خسته‌ام)

بازیچه تقدیره
مرگی که ناگزیره
آغاز راه مرگه
حدیث باد و مرگه

آدم خیلی حقیره
پل بین دو مرگه
حتی خود تولد
حدیث عمر و آدم

(ترانه‌ی تقدیر)

اردلان و غزل‌های زیبای‌اش مجال بیش‌تری می‌طلبند که در چند صفحه نمی‌گنجند. تنها مرور همین قسمت‌های کوتاه‌است که خاطرات زیبا را تجدید می‌کند. زمزمه‌هایی که همواره سرزبان من و توست.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly